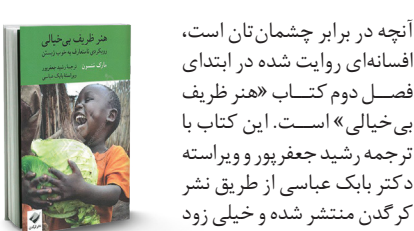


برشی از کتاب «هنر ظریف بی‌خیالی»

داستان شاهزاده‌ای که آرزو کرد

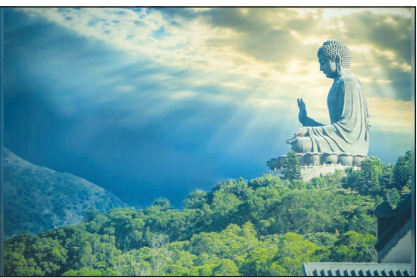
یک بی‌سرو یا باشد



آنچه در برابر چشمان تان است، افسانه‌ای روایت شده در ابتدای فصل دوم کتاب «هنر ظریف بی‌خیالی» است. این کتاب با ترجمه رشید جعفر پور و ویراسته دکتر بابک عباسی از طریق نشر کرگدن منتشر شده و خیلی زود جای خودش را در بین کتاب‌های محبوب کتابخوان‌ها باز کرده

و حالا به چاپ هجدهم هم رسیده‌است. در داستانی که می‌خواهیم بخوانیم، شاهزاده‌ای به‌دنبال گریختن از رفاه کاخ به حقیقت بزرگی در زندگی دست می‌یابد که ما را نیز شگفت‌زده خواهد کرد.

حدود ۲هزار و ۵۰۰سال پیش در دامنه‌های کوه هیمالیا در نپال امروزی، قصری بود که پادشاهی در آن زندگی می‌کرد و قرار بود به‌زودی صاحب پسری شود. پادشاه برای این پسر آرزوهای بزرگی داشت. می‌خواست زندگی فرزندش کامل و بی‌عیب و نقص باشد. کودک قرار بود حتی یک لحظه هم رنج نبیند و همه نیازها و آرزوهایش برآورده شود. پادشاه دیوارهای بلندی در اطراف قصر کشید تا مانع از این شود که شاهزاده دنیای بیرون را بشناسد. او را ناز پرورده کرده بود. برایش هدایا و غذاهای خوشمزه فراهم می‌کرد. خدمتکاران، شاهزاده را محاصره کرده بودند و همه دستوراتش را اجرا می‌کردند و درست همانطور که پادشاه در نظر داشت، شاهزاده با بی‌خبری از رنج و بی‌رحمی زندگی بزرگ شد. تمام کودکی شاهزاده به همین منوال سپری شد. با وجود این همه نعمات و امکانات، شاهزاده به یک جوان دانما شاک‌ی تبدیل شد. خیلی زود همه تجربه‌ها تهی و بی‌ارزش شدند. مشکل این بود که هر چه پدرش به او می‌داد، برایش کافی نبود و هیچ معنایی برایش نداشت تا اینکه در تاریکی یکی از شب‌ها، شاهزاده پنهانی از قصر فرار کرد تا ببیند پشت این دیوارها چه می‌گذرد. به یکی از خدمتکارانش دستور داد او را به مرکز دهکده ببرد. چیزی که آنجادید او را به‌شدت هراسان کرد. شاهزاده برای نخستین بار در زندگی‌اش رنج انسان‌ها را دید. او انسان‌هایی را دید که بیمار، پیری، بی‌خانمان، در رنج و حتی در حال مرگ بودند. شاهزاده به قصر بازگشت و خودش را درگیر بخرانی وجودی یافت. از آنجا که نمی‌توانست آنچه را که دیده بود فهم کند، شروع کرد به شکایت کردن از زمین و زمان و مانند هر پسر جوانی در نهایت پدرش را مقصر تمام اتفاقاتی دانست که برایش افتاده بود. به‌نظرش این ثروت بود که باعث ایجاد این زندگی نکت‌بار شده بود و زندگی‌اش را این چنین بی‌معنا کرده بود. به همین خاطر تصمیم گرفت فرار کند اما شاهزاده بیش از آنچه فکر می‌کرد شبیه پدرش بود. او هم آرزوهای بزرگی داشت. او فقط دنبال این نبود که فرار کند، می‌خواست از پادشاهی کناره‌گیری کند. خانواده داروایی‌اش را رها کند و در خیابان‌ها زندگی کند و مانند حیوانات در گند و کثافت بخوابد. با گر سستی خودش را شکنجه باقی عمرش را برای یک لقمه نان از غریبه‌ها گدایی کند. شب بعد با هم از قصر فرار کرد اما این بار نمی‌خواست به قصر بازگردد.



سسال‌ها مثل یک بی‌سرو یا یک ولگرد و یک انگل جامعه زندگی کرد و همانطور که در نظر داشت، بسیار رنج برد. او از بیماری، گر سستی، درد، تنهایی، زوال و فروپاشی رنج برد. تا جایی که روزانه تنها یک بادام می‌خورد و مرگش بسیار نزدیک می‌نمود.

چندسالی به همین منوال سپری شد و سپس چند سال دیگر اما هیچ اتفاقی نیفتاد. شاهزاده متوجه شد این زندگی همراه با رنج اصلاً آن چیزی نبود که او فکر می‌کرد. اینطور زندگی، آن بینشی را که به‌دنبالش بوده، به او نمی‌داد. هیچ معنای عمیق‌تری از زندگی یا از هدف غایی آن برایش آشکار نشده بود. در واقع، شاهزاده متوجه نکته‌ای شد که بسیاری از ما با آن آشنایی داریم. اینکه رنج کنشایی خیلی مزخرف است و چندان خاص نباشد. رنج کشیدن الزاماً اگر در آساستی هدفی خاص نباشد، معنایی ندارد. همانطور که فروت‌اندوزی بدون هدف هم بی‌معناست.

در نهایت شاهزاده فهمید آرزوی بزرگش مثل آرزوی پدرش اشتباه بوده و بهتر است مشغول کار دیگری شود. شاهزاده که گیج و سردرگم شده بود، بعد از آنکه خودش را تمیز کرد، رفت درختی نزدیک یک رودخانه پیدا کرد. تصمیم گرفت زیر آن درخت بنشیند و تا فکر بزرگ دیگری به ذهنش نرسیده‌از جایش بلند نشود. بنا بر افسانه‌ها، شاهزاده پریان ۴۹ روز زیر آن درخت نشست. بعد از گذشت مدتی طولانی، شاهزاده به چند حقیقت عمیق پی برد. یکی از این حقایق این بود:

خود زندگی شکلی از رنج است. ثروتمندان به‌خاطر ثروشان رنج می‌کشند و فقرا به خاطر فقر ششان. کسانی که خانواده ندارند، از نداشتن خانواده رنج می‌برند و کسانی که خانواده دارند از دست خانواده‌شان در رنج و دزدانند. کسانی که به‌دنبال لذت‌های دنیوی هستند از لذت‌های دنیوی رنج می‌برند. کسانی که از لذت‌های دنیویو پرهیز می‌کنند، به‌خاطر پرهیزشان رنج می‌برند. البته منظور این نیست که همه رنج‌ها یکسان هستند. مطمئناً بعضی رنج‌ها از بقیه دردناک‌ترند. با وجود این، همه ما باید یک‌پسندیم. یک سال‌ها بعد شاهزاده فلسفه خودش را تأسیس کرد و آن را با دنیا در میان گذاشت و این نخستین و مهم‌ترین اصل آن بود: رنج و فقدان در زندگی اجتناب‌ناپذیر است و ما باید از تلاش برای لذت‌ها بی‌خبر باشیم. شاهزاده بعدها به بودا معروف شد.

اندیشه

محمدصادق عبدالهی

روزنامه‌نگار

در بخش نخست مصاحبه با دکتر عماد افروغ، جامعه‌شناس که چهارشنبه، ۱۸ اسفندماه در همین شماره منتشر شد، پیرامون معنا و هدف زندگی صحبت کرد یم. افروغ زندگی را فرایند خودشکوفایی و رهایی از قیدوبندهای اسارت‌بخش دانست که انسان طی آن از خود‌پنداری به خود واقعی بدل می‌شود و لازمه این تبدیل اتصال به خداست و این محقق نمی‌شود جزء با عشق. در بخش دوم این مصاحبه از نقش درد و رنج در زندگی انسان پرسیده‌یم و تأثیر شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی را بر زندگی محل بحث قرار داده‌یم. حاصل این گپ‌وگفت در ادامه از نظر می‌گذرد.

جناب دکتر! در در فرایند زندگی جایگاه رنج و درد کجاست؟ در بخش نخست مصاحبه نیز از شما شنیدیم رنج و درد بخشی از سیر خودشکوفایی است. واقعاً چطور رنج عامل زندگی می‌شود؟

رنج، بخشی اجتناب‌ناپذیر و لاینفک از زندگی است. شما بدون رنج و خطا رشد نمی‌کنی. نوعی از رنج موجب سازندگی است. به تعبیر ریچارد سونبرن، پدر رنزش را که دندانش درد می‌کند به مطب می‌برد؛ می‌داند که رفتن به مطب دندانپزشکی، درد دارد. اما فرزند هم درد دارد، ولسی پدر می‌داند که درد عمل دندانپزشکی مقدمه‌ای است که درد فرزند برطرف شود. بسیاری از دردهای اجتماعی هم همین است. یا امتحان تو و یا بخشی از رسیدن تو به یک مرحله بالاتر است. اگر کسی بگوید زندگی اصولاً خطا و رنج ندارد، معنایش این است که زندگی، اصولاً صواب و آسایشی هم ندارد. به‌عبارتی اگر عسری نباشد پسری هم نیست، وقتی می‌گویم خطا یعنی در پس آن یک صوابی در ذهن‌مان است که می‌گویم خطا وقتی می‌گویم صواب، یک خطایی هست که در برابرش صواب تعریف می‌شود. پس زندگی سرشار از رنج است. اما فقط رنج است؟ نه! «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ یعنی با هر عسری یک پسری هم هست و نتیجه‌اش این می‌شود که اگر کسی عسر نمی‌خواهد پس توقع پسر هم نباید داشته باشد، چون اصولاً سرعش نمی‌آید.

حالا انواع و اقسام رنج‌ها داریم؛ رنج طبیعی، فردی، گروهی و اجتماعی. باید به استقبال این رنج برویم. صبر برای چیست؟ اصولاً خداوند صبر را برای چه غایتی، ارزشمنند و نتیجه‌بخش دانسته است؟ جایگاه صبر کجاست؟ علامه طباطبایی(ره) صبر را «از دست ندادن امر تدبیر» تعریف کرده‌اند. خداوند در آیه ۱۵۵ سوره بقره می‌فرماید: «وَلْيَتْلُوْكُمْ بَشْرًا مِّنَ الْخُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْعَمَلِ تَوَسُّيرٍ الصَّابِرِينَ» یعنی چه؟ یعنی ما تو را امتحان می‌کنیم. شما در این ابتلا رنج نمی‌بینید؟

به‌نظر تان وقتی انسان‌ها در شرایطی قرار می‌گیرند که اختیارشان از آنها سلب می‌شود و دیگر شرایط مطابق اختیار آنها نیست و هر چه دوندگی می‌کنند به میل و مقصود خود نمی‌رسند، دیگر می‌شود از عاشقی و خودشکوفایی بحث کرد؟

برای پاسخ به سؤال شما باید مقدمه‌ای را طرح کنم. ما یک دلیل داریم و یک علت. «دلیل» یکسری پایدها و بنیادهای مطلق و جاودانه است که درون و فطرت انسان به‌ودیعہ گذاشته شده و البته می‌تواند تحت‌تأثیر زندگی اجتماعی بسط و انبساط یابد. وجود «دلیل» است که شما تحت هر شرایطی عطف به این فطرت و تمایلات الهی و وجودی‌تان عمل می‌کنی. مثلاً چون براساس دلایل فطری معتقدید که عدالت

اندیشته



باید از من پنداری به من واقعی پرش کرد

پرسش از معنای زندگی در گفت‌وگو با دکتر عماد افروغ، جامعه‌شناس

چیز خوبی است پس به‌دنبال عدالت هستید. اما یک علت هم داریم. علت مربوط به حیات روزمره زندگی است. ما به آن می‌گوییم سطح فرهنگی – اجتماعی

علی. یعنی تأثیر و تأثراتی که انسان‌ها روی هم می‌گذارند. همین زندگی که مثلاً تحت تأثیر زور و ترس، تهدید و آغوا، اقتناع و نفوذ و… قرار می‌گیریم. غالب انسان‌ها بیشترین تحت تأثیر سطح فرهنگی – اجتماعی علی هستند تا دلایل فطری و وجودی. انسان‌های خاص متأثر از دلیل هستند. برای مثال حضرت امام علی(ع) می‌گویند تحت هر شرایطی اگر تمام دنیا علیه من بایستند یعنی همان سطح (علی) من دلیل محورانه عمل می‌کنم و در برابرشان می‌ایستم. چون رسیده‌ام به اینکه این صواب است، با این مقدمه به سؤال شما اینطور پاسخ می‌دهم که اگر کسی روی نظم دلیلی فطرت خودش کار شده‌اند و تحت تأثیر فلان چیز قرار گرفته‌اند پس من هم همانند بقیه عمل می‌کنم. انسان باید بر اساس دلیش کار کند. دلایش هم یا در هوا نیست بلکه وجودی است. انسان‌های اخلاقی و دلیل محور بر حسب فطرتشان عمل می‌کنند و متمرکز بر فعلیت بخشیدن به‌قابلیت‌های ذاتی و الهی‌شان هستند. این افراد تحت هر شرایطی می‌ایستند و بر همین اساس مورد ستایش مردم نیز قرار می‌گیرند.

حالا به قول شما در شرایطی که اختیار و حریت را از انسان گرفتند، یعنی نظم دلیلی را از انسان گرفتند، او چه باید بکند؟ این انسان باید قیام کند. نباید ساکت باشد. ممکن است بگوید خیلی حرم شعاری است. خیر! شعاری نیست. ما مسلمانان شیعه هستیم. این را در امام علی(ع) و امام حسین(ع) می‌بینیم. دقیقاً بر عکس آنچه امروزه می‌بینیم، ما باید به جوانمان یاد بدهیم که زندگی فقط همین چیزی نیست که تو می‌بینی، بلکه زندگی لایه‌مند است و غیاب و تغییر دارد. جوان را با تغییر آشنا کنیم. وقتی می‌خواهی انسان را با تغییر آشنا کنی این بحث مطرح می‌شود که با کدام نظام علمی؟ نظام علمی پوزیتیویستی که به‌شما تغییر نمی‌آموزد!نظام بالفعل پوزیتیویستی به‌شما می‌گوید آنچه هست همین است که قابل مشاهده است و جهان را تقلیل می‌دهد به جهان مشاهده‌ای؛ و جهانی که مشاهده نمی‌شود، انکار که در اصل وجود ندارد. خب این چنین نظامی چه امیدی برای تغییر در جوان ایجاد می‌کند؟ وقتی نظام علمی شما چنین چیزی را تداعی می‌کند،

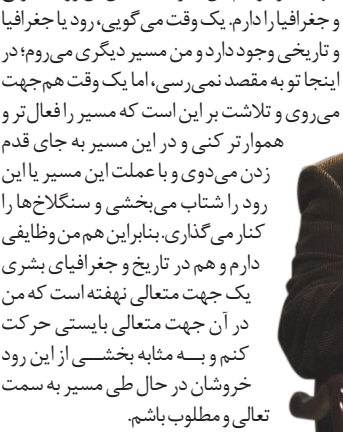
در واقع شما را به زمین می‌خکوب می‌کند. اگر تن به این رویکرد ندهیم آنگاه می‌فهمیم عامل تغییر نوری انسان هستی. وگرنه اگر شما بی‌پذیری که عالم فقط بافعل است پای استقرا را وسط می‌کشی و می‌گویی آنچه در گذشته اتفاق افتاده در آینده هم اتفاق می‌افتد و قرار نیست چیز تازه‌ای اتفاق بیفتد. لذا من نمی‌پذیرم که بگوییم چون همه خراب‌اند من هم باید خراب شوم و به‌نظم بایستی در خصوص این مسائل آگاهی‌بخشی کرد.

اینکه می‌فرمایید باید جوان را از خصوص این مسئله آگاه کرد، اصلاً اخلاقی است که ما جامعه را به سمت فکر کردن به هدف زندگی سوق بدهیم؟ یکی از روشنفکران معاصر، زندگی را قیاس به فوتیسال می‌کرد که با زوقتی فوتبالیست‌ها به فلسفه فوتبال و بازی دقت نکنند، بازی شکل دارد اما از وقتی که باز یکتان به‌دنبال این توپ باشند و… دیگر شاید معنایی نداشته باشند؛ پس بهتر آن است که هیچ وقت به این فکر نیفتند.

بله این دیدگاه وجود دارد که آدم‌ها اگر بخواهند به تعاملات روزمره‌شان فکر کنند باید دیگر نتوانند آن تعاملات را به کیفیت قبلی ادامه بدهند، اما این ربطی به مسئله ما ندارد. بنده معتقدم اندیشمندان اجتماعی باید این آگاهی‌بخشی را اصولاً رسالت اخلاقی خودشان تعریف کنند. بگذارید سؤال را اینطور مطرح کنیم. آیا آگاهی در زندگی انسان نقشی دارد؟ اگر برای آگاهی هیچ نقشی قابل‌تنباشیم، می‌گوییم نقشی هم در رابطه با معنابخشی وجود ندارد، چون به هر حال معنا ریشه در آگاهی و شناخت دارد. شما باید شناختی از عالم داشته باشی و بدانی که جهان همینی نیست که می‌بینی و جهان در حال حرکت است و باید نگرش غایت‌مندانه به جهان داشته باشی.

نمی‌توسید یا سواق دادن افراد به سمت پرسش از هدف زندگی، اگر به یک پاسخ مشخص نرسند، یأس و پوچی ایجاد شود؟

مگر انبیا، وقتی می‌خواستند رسالت خود را مبنی بر تغییر وضع موجود انجام دهند به یأس و پوچی انسان می‌اندیشیدند یا انسان‌ها را دست‌به‌بندی اعتباری می‌کردند؟ مخاطبشان انسان بود و شما ببینید چه مفاهیمی را قرآن مطرح می‌کند. لذا نباید از عاقبتش ترسید. چون انسان قابلیت‌هایی ذاتی دارد.فکر کنید انسان نیز فقط آن چیزی است که شما می‌بینید. تفکر کنید که این انسان را به سواد و مدرک می‌توانید ارزیابی کنید!من جایی سخنرانی کردم‌ام که پیرمرد ۹۰ساله‌امش متوجه شده‌ام فراد بسواد دارای مدرکش متوجه نشده‌است. چون بیشن چیز دیگری است. منتها وظیفه ما این است که آگاهی درستی در اختیار انسان‌ها قرار بدهیم و آنان را سواق دهیم به سمت‌اندیشیدن و اینکه خودشان را با واکاوی درونی کشف کنند. خودت را کشف کن و وقتی خودت را کشف کردی، منتج به یک نگاه خاص به عالم و ایمان می‌شود. تا اینجا وظیفه ماست و الباقی‌اش بر عهده خود اوست و اوست که باید تصمیم‌بگیرد و عمل کند؛



تعالی و مطلوب باشم.

ما دیگر نمی‌توانیم دست کسی را بگیریم و بگوییم این کار را بکن. اگر انسان را مسئول سرنوشت خودش می‌دانید، بگذارید خودش جلو برود. ما مجاز نیستیم انسان‌ها را به سمت خوبی هل بدهیم. ما فقط وظیفه آگاهی‌بخشی داریم. شما باید من واقعی افراد را هدف قرار دهی و به‌انه‌انگیزه بدهی که از من پنداری به من واقعی پرش کنند. وظیفه ما در حد آگاهی‌بخشی و تقویت و تحریک اراده‌های معطوف به عمل است. یک تعریف رادیکالی از قدرت وجود دارد که خوب است بدان اشاره کنیم. می‌گوید قدرت یعنی «الف» بر خلاف منافع واقعی «ب» اعمال قدرت کند که اگر «الف» اعمال قدرت نمی‌کرد «ب» کار دیگری می‌کرد. دقت کنید، می‌گوید برخلاف منافع واقعی‌اش.

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر در جهت منافع واقعی‌اش بود چه؟ این اشکال بزرگی دارد و آن هم این است که از «ب» سلب آزادی کرده‌ای! یعنی «ب» یک منفعتی هم در آزادی دارد و تو با اعمال قدرت و به‌زور بردن «ب» به‌سمت منافعش و باسلب آزادی او، عمل از آزادی و اختیار می‌خواهی و منافع واقعی‌اش برسانی که در دست نیست. باید اختیار او را از او بگیري. پس مجاز نیستی حتی در جهت منافع واقعی انسان‌ها آنها را با زور هدایت کنی و یا به منافع واقعی‌اش برسانی. او خودش باید انتخاب کند و مسئول سرنوشت خودش باشد و باید بعدها که برای اعمالش مواخذه شد جواب داشته باشد.

به قول شهید مطهری هر کسی باید خودش قالی زندگی‌اش را بیافد.

بله، تعبیر خوبی است.

با توجه به توضیحاتی که در طول مصاحبه از شما شنیدیم، تصویر شما از زندگی چیست؟ آیا زندگی یک رود است که جریان دارد و ما باید در این جریان جاری شویم یا به اقیانوس برسیم؟

کنته ظریفی است که پاسخ دادن به آن سخت است. شاید بگوییم بله زندگی یک رود است اما آن رود هم دارد و با من ساخته می‌شود. یعنی اینطور نیست که من در رودی از پیش طراحی شده وارد شوم. آن رود را هم من، با عملیتم، خلاقیتم و فاعلیتم می‌سازد. مثل‌زمان و مکان از زمان و مکان نسبی هستند، یعنی اصلاً زمان و مکانی وجود ندارد و آنها مقدار حرکتند. به‌عبارتی مقوله ربطی هستند و ربط به مقدار حرکت دارند. یعنی من انسان (فردی یا جامعه‌ای) حرکت می‌کنم و از حرکت من زمان خلق می‌شود. من آن رودی که شما می‌گویید را تشبیه می‌کنم به زمان. این زمان خلق می‌شود. این زمان مخلوق حرکت من است. من دارم حرکت می‌کنم و از حرکت من آن رود هم خلق می‌شود.

یک تعبیر دیگر هم می‌توانم داشته باشم. آیا می‌توانید بگویید تاریخ و جغرافیای انسان هیچ جهتی ندارد و فقط جهت، عاملیت انسان است؟ خیر! جغرافیای تاریخ هم گرایش مزید بر حرکت من دارد، یعنی حرکت من را مضاعف یا کند می‌کند. یعنی هم تاریخ و جغرافیای بصری جهت دارد و هم من قدرت ساختن آن رود یا تاریخ و جغرافیا را دارم. یک وقت می‌گویی، رود یا جغرافیا تاریخی وجود دارد و من مسیر دیگری می‌روم؛ در اینجا تو به مقصد نمی‌رسی، اما یک وقت هم جهت می‌روی و تلاش‌ت بر این است که مسیر را فعال تر و هموارتر کنی و در این مسیر به جای قدم زدن می‌دوی و با عملت این مسیر یا این رود را شتاب می‌بخشی و سنگلاخ‌ها را کنار می‌گذاری. بنابراین هم من وظایفی دارم و هم در تاریخ و جغرافیای بشری یک جهت متعالی نهفته است که من در آن جهت متعالی بایستی حرکت کنم و به‌سمت‌ه‌بخشی از این رود خروشان در حال طی مسیر به سمت تعالی و مطلوب باشم.

گفت‌مان اسلام

شرایط زندگی

به‌معنای زندگی نیست



استاد شهید مرتضی مطهری(ره) در

باب «تعریف زندگی» از منظر اسلام می‌فرماید: زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی بنیابی و توانایی. تفاوت زنده با مرده در همین جهات است. به هر درجه

که بنیابی و توانایی بیشتر شود حیات بیشتر است. ما چرا به خداوند کلمه «حی» را اطلاق می‌کنیم: «لله لاله الا هوَ الخی القیوم»، «وَتَسْوَکَ عَلَی الخَی الذی لایموت»، چرا به خدا می‌گوییم زنده؟ آیا معنی زندگی این است که قلب و خونی وجود داشته باشد و قلب حرکت بکند؟ خدا که قلب ندارد، رگ و خون و بدن ندارد. آیا زندگی یعنی نفس کشیدن و هوارا فرو بردن و بیرون دادن؟ نه، این معنی زندگی نیست، اینها برای ما شرایط زندگی است نه خود زندگی. خود زندگی بینایی (به معنی دانایی) و توانایی است. ما از آن جهت به خدا حی مطلق می‌گوییم که دانا و توانای مطلق است. از آن جهت به خداوند تبارک و تعالی حی می‌گوییم که آثار حیات بر وجود مقدس او بار می‌شود. رأفت و رحمت است، رحیم و رحمن است. پس زندگی یعنی دانایی و توانایی؛ و برنامه اسلام برنامه دانایی و توانایی است. همان برنامه‌ای که قرن‌ها اسلام آن را در عمل پیاده کرد. پس آن طرز تفکری که نتیجه‌اش دانایی یا توانایی نباشد و نیز طرز تفکری که نتیجه‌اش سکون و عدم‌تحرك و بی‌خبری و بی‌اطلاعی باشد، از اسلام نیست. اسلام دین حیات است. دین حیات با بی‌خبری و با ناتوانی و عجز، ناسازگار است. شما همین را می‌توانید به‌عنوان یک مقیاس کلی برای شناخت اسلام همیشه در دست داشته باشید.

منبع: مجموعه آثار استاد شهید مرتضی مطهری(ره)، جلد ۲۵، صفحه ۲۵۰

زندگی روزمره

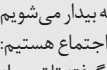
محمود مقدسی: دکتری فلسفه

گهگاه در میانه زندگی سری بیرون بیاوریم و حیرت کنیم

گابریل مارسل در بخشی از مقاله

«در باب راز هستی شناختی» از تعبیر «کاهش قوه حیرت

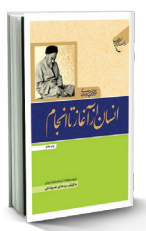
استفاده می‌کند و آن را از اوصاف جهان کنونی ما می‌داند جهانی



اجتماعی شده که در آن از صبح که بیدار می‌شویم درگیر مسائل برآمده از زیستن در اجتماع هستیم؛ از غم‌تان و اشتیاق داشتن چیزی‌ها گرفته تا ترس از آینده... این فهرست را می‌توانید همینطور ادامه دهید و چیزهای مثبت و منفی فراوانی را به آن اضافه کنید. وجه مشترک همه آنها این است که از ما انسانی اجتماعی می‌سازند؛ انسانی در گیر با اشیاء، روابط و اتفاقات. انسانی مضطرب شده در «وراجی‌های روزمره»، بلعیده شده توسط «درگیری» و همیشه «مشغول» به چیزی. به وقیقه‌ها و چنین جهانی، نیاز هستی شناختی انسان را سرکوب می‌کند و قوه حیرت او را تقریباً از بین می‌برد. با این همه اما فکر کردن مدام به هستی، تولد، زندگی و مرگ هم مثل خیره شدن به خورشید است و از عهده هیچ کسی بر نمی‌آید. کسانی مثل مارسل هم این رانعی گفتند. آنها در پی غرق نشدن بودند، در پی گهگاه سری بیرون آوردن و حیرت کردن، در پی گاهی به آسمان نگاه کردن و به‌راز، برخاستن به عقیده‌مارسل چنین انسانی. انسان تر است و چون این بخش از وجود خود را سرکوب نکرده، سلامت روان بیشتری هم دارد. پن: این یادداشت ابتدا در کانال تلگرامی دکتر مقدسی بنام «چرخه‌ی بودن» منتشر شده است.

کتاب اندیشه

انسان از آغاز تا انجام



«انسان از آغاز تا انجام» ترجمه آرساله عربی «الانسان قبل الدنیا»، «الانسان قبل الدنیا» و «الانسان فی الدنیا» و علامه سیدمحمدحسین طباطبایی است که با ترجمه فارسی و تعلیقات آیت‌الله صادق لاریجانی و به کوشش مرحوم حجت‌الاسلام سیدهادی خسروشاهی منتشر شده است. در این کتاب چگونگی و مراحل آفرینش آدمی با استفاده از آیات قرآن کریم بررسی شده است. رساله اول شامل ۴فصل «انسان در عوالم سه‌گانه وجود، ماده، مثال، عقل» و «کیات عالم امر» است که به‌طور عارض بر انسان قبل از هبوط به دنیا پرداخته شده است. علامه طباطبایی (ره) در رساله دوم با افضل «معانی حقیقی، معنای اعتباری» و «شاره‌اجمالی» به هدایت عمومی «به بررسی موقعیت انسان در ظرف حیات دنیوی می‌پردازد و رساله سوم که از حیات پس از مرگ بحث می‌کند از ۲بخش قبل مفصل تر است و در ۶فصل تنظیم شده است. آنطور که مترجم در مقدمه کتاب آورده است «تفسیر قرآن با قرآن» هم اصلی علامه طباطبایی(ره) در رساله‌های سه‌گانه فوق بوده است. علامه طباطبایی(ره) نیز خود در مقدمه رساله سوم آورده‌اند: «روشی که به‌کار می‌نیریم؛ یعنی تفسیر آیه به آیه و تفسیر روایت با روایت، روشی است بس عمیق که به این زودی‌ها به حریم آن نتوان رسید... انصافاً باید اعتراف کرد که شارحان اخبار و مفسران گذشته به‌کار گرفته‌تن چنین روشی را برای استنباط معانی و مقاصد آیات و روایات، نادیده گرفته‌ند و در نتیجه برای ما در این امر، آثاری هر چند ناچیز نیز به‌جای نگذاشتند. بنابراین، کسی که عزم چنین اهداف و غایاتی کند، با وجود اینکه رسیدن به آنها دشوار است و گام‌زدن در طریقتن بس دقیق و ظریف، همچون کسی ماند که بدون سلاح به میدان جنگ بشتابد.»